

بررسی عوامل رسش زودهنگام دو شخصیت از رمان‌های جای خالی سلوچ و کلیدر

فاطمه چنایی^۱، پویا جولازاده^۲، ایرج خدادادی آرپناهی^۳، احمد خدری میرقائد^۴

^۱ دکترای زبان و ادبیات فارسی، مدرس دانشگاه های فرهنگیان استان خوزستان.

^۲ دانشجوی کارشناسی، رشته ی آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پردیس حضرت رسول اکرم اهواز (دانشگاه فرهنگیان)

^۳ دانشجوی کارشناسی، رشته ی آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پردیس حضرت رسول اکرم اهواز (دانشگاه فرهنگیان)

^۴ دانشجوی کارشناسی، رشته ی آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پردیس حضرت رسول اکرم اهواز (دانشگاه فرهنگیان)

چکیده

سختی‌ها و تنگناها همواره عامل شکوفایی شخصیت انسان بوده است. کار و تلاش رابطه‌ی مستقیمی با بلوغ و رسش انسان دارد. زندگی سخت و پرمشقت روستایی و ایللیاتی بستر مناسبی برای بلوغ و پختگی زود هنگام انسان است. نوجوان روستایی و ایللیاتی در سنین، کم همراه خانواده در امر چوپانی و کشاورزی یاری رسان است؛ که همین امر موجب شکوفایی حس مسئولیت‌پذیری در او و پرورش شخصیت اوست. ابراو و مارال دوشخصیت از رمان‌های دولت آبادی هستند که، در سنین کم گرفتار ناملایمات روزگار شده و این سختی‌ها و ناملایمات آن‌ها را در حالی که سن کمی دارند، از یک نوجوان خام تبدیل به مرد و زنی پخته می‌کند. نویسنده‌ی داستان در دنیای واقعی نیز از این تند باد ناملایمات و سختی‌ها در امان نبوده و به گفته‌ی خودش این ناملایمات و سختی‌ها سبب پختگی او شده است. آقای دولت آبادی شخصیت‌های داستان خود را به خوبی می‌شناسد و آن‌ها را با تمام وجود درک می‌کند. مشکلات زندگی روستایی و ایللیاتی را می‌داند. از دست دادن عزیزان را خود درک کرده. غم مرگ برادر دیده و با این غم‌ها و سختی‌ها رشد کرده و به کمال رسیده است. همین درک شخصیت موجب شده دو اثر گران بها به نام‌های جای خالی سلوچ و کلیدر بیافریند. به اعتقاد نویسنده کار عامل شکوفایی شخصیت انسان است و در یکی از مصاحبه‌ها گفته است: هنر را از کار کردن آموخته است. در سراسر داستان دو کتاب ما با این بینش سر و کار داریم.

واژه‌های کلیدی: ابراو، مارال، بلوغ، شخصیت، جای خالی سلوچ، کلیدر

مقدمه

رشد و پیشرفت بشر، همواره در سختی‌ها و تنگناها اتفاق افتاده است. بن بست‌هایی که در زندگی نوع بشر به وجود آمده، سبب شده، به دنبال گذرگاهی برای عبور از سختی‌ها باشد. مصداق این سخن، آیه شریفه‌ی مصحف کریم، است؛ که باری تعالی می‌فرماید: «لقد خلقنا الانسان فی کبد.» (بلد/ ۴) انسان، در سختی آفریده شده؛ و بلوغ و رشد او، در مواجهه با این سختی است؛ که، سبب شکوفایی او می‌شود. شرایط زندگی روستایی و ایلیاتی نیز، به همین صورت است؛ که، همواره در رنج و مشقت و سختی بوده‌اند؛ و در کل مشقت و زندگی روستایی، دو امر جدایی‌ناپذیر از یک دیگرند. شاهد این سخن، ویژگی‌های شخصیتی روستازاده، نسبت به شهری زاده است.

ابراو و مارال، شخصیت‌های روستازاده‌ی رمان جای خالی سلوچ و کلیدر، از این قاعده مستثنی نیستند؛ و همواره در مشقت و سختی بوده‌اند. رمان کلیدر و جای خالی سلوچ، در نوع خود اثری سترگ و تمام عیار هستند؛ که نشانه چیره‌دستی، جناب محمود دولت‌آبادی، در وادی رمان‌نویسی و شخصیت‌پردازی است. شاهد این قضیه، مقالات کار شده درباره‌ی این دو رمان، در جنبه‌های مختلف است. با توجه به تحقیقاتی که درباره مقالات کار شده؛ با موضوع کلیدر و جای خالی سلوچ داشتیم؛ مطالعه و بررسی آنها، و از همه مهم‌تر مطالعه کتاب کلیدر و جای خالی سلوچ به این نتیجه رسیدیم؛ که، ویژگی مشترک رمان‌های محمود دولت‌آبادی، خصوصاً دو کتاب ذکر شده، به تصویر کشیدن رنج و سختی مردم روستایی و ایلیاتی است. سختی و رنجی که، موجب می‌شود؛ دو شخصیت نوجوان و خام را بازی روزگار، تبدیل به شخصیت‌های تکامل یافت کند؛ که در درون آن‌ها، عنصر تعالی یافته روح انسانی دیده می‌شود. در این جستار داریم، عوامل تعالی بخش ویژگی‌های درونی دو شخصیت از آثار محمود دولت‌آبادی را بررسی کنیم. شخصیت مارال از رمان کلیدر؛ و شخصیت ابراو از رمان جای خالی سلوچ.

تعریف شخصیت

شخصیت عبارت است از، مجموعه غرایز و تمایلات و عادات فردی. یعنی مجموعه کیفیات مادی و معنوی و اخلاقی که فرایند عمل مشترک طبیعت اساسی، اختصاصات مورثی و طبیعت انتسابی است؛ و در کردار و رفتار و گفتار و افکار فرد جلوه می‌کند؛ و وی را از دیگر افراد متمایز می‌کند. (نصر اصفهانی و...، ۱۳۸۶، ۱۵۳)

شخصیت‌پردازی در واقع با تمایلات افکار و اندیشه نویسنده ارتباط مستقیم دارد و خواننده در طول داستان به نوعی با نویسنده و عقایدش در ارتباط است. (وردی پسند، ۱۳۹۶، ۱۲۷)

شخصیت ابراو**الف خلاصه داستان ابروا**

ابراو، پسر دوم سلوچ و مرگان است. دو فرزند دیگر خانواده، عباس برادر بزرگ تر ابراو و هاجر خواهر کوچک‌تر ابراو، خانواده پنج نفره سلوچ را تشکیل می‌دهند. داستان، با غیبت ناگهانی پدر خانواده شروع می‌شود؛ و این غیبت، سرآغاز مشکلاتی است؛ که دامن گیر خانواده می‌شود. آن چه مسئولیت پدرا نه بود؛ دیگر بر دوش مرگان است؛ و او، باید جای خالی شوهر را، اول برای فرزندان، و بعد در روستای زمینچ پر کند. ابراو که یکی از اعضای این خانواده است؛ غیبت پدر برایش مشکلاتی را پیش آورده. او هم در روستا و هم در نزد برادرش عباس، سرپناهی ندارد. با گذشت زمان و قرار گرفتن ابراو در معرض مشکلات، شخصیت او ساخته می‌شود. شخصیتی که با ابتدای داستان و زمان غیبت پدر، از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

ب تحلیل شخصیت ابراو

از جمله مسائلی که با استقلال آینده‌ی جوانان ارتباط مستقیم دارد؛ مسئله‌ی اشتغال است. نوجوان یا جوان ضمن این که به انجام فعالیت‌های گوناگون در ایام فراغت می‌پردازد؛ می‌تواند مقدار مورد نیاز اطلاعات و تجارب لازم را برای انتخاب شغل آینده‌ی خود در اوقات فراغت بیاموزد. زیرا با شرکت در فعالیت‌های گوناگون، استعدادهای خود را در قسمت‌های مختلف می‌سنجد. او تمایلات حرفه‌ای خاص خود را کشف می‌کند. همچنین در اوقات فراغت با کوشش و استقامت در کار، مهارت‌های اجتماعی می‌آموزد. (اکبری، ۱۳۸۷، ۳۱۰)

همان طور که اشاره شد غیبت ناگهانی پدر، تمام خانواده را تحت شعاع قرار می‌دهد. ابراو هم از این تند باد ناگهانی ایجاد شده در سرنوشت خانواده، بی‌نصیب نمی‌ماند. او که تا قبل از غیبت پدر همیشه تحت حمایت پدر قرار داشت؛ اکنون تکیه‌گاه اصلی خود را از دست داده و در جامعه قرار دارد که، برادرش هم در حق او جفا می‌کند. شخصیت ابراو، ابتدای داستان ضعیف و شکننده است. به گونه‌ای که برادرش عباس، با او رفتاری تحکم‌آمیز دارد؛ و ابراو چاره‌های جز تسلیم شدن در برابر ظلم برادر را، ندارد. در قسمتی از کتاب، عباس به ابراو می‌گوید:

این قدر یک دندگی مکن که گیر؛ می‌زنم معیوبت می‌کنم ها! شکم گرسنه ایمان ندارد. چشم‌هایم را می‌بندم و خفته می‌کنم. خیال نکن که چون برادرم هستی به جوانی‌ات رحم می‌کنم. نه! روده‌های من دارند همدیگر را می‌چوند. من با همین دندان‌هایم گوشت تنت را بر می‌کنم. (دولت آبادی، ۱۴۰۰: ۴۷)

در ادامه نزاع دو برادر را به تصویر کشیده است. نزاعی که فرجامش این گونه است:

چپ صورت ابراو غرق خون بود. نرمه‌های نور آفتاب روی خون سرخ می‌درخشیدند. عباس روی کلوخی نشست و سرش را میان دست‌ها گرفت. گریه‌اش هم نمی‌آمد. از آن چشم‌ها انگار فقط خون می‌توانست بچکد. برخاست و پشته ابراو را از خود کرد. ریسمان ابراو را کنار لاش افتاده‌ی او انداخت. (دولت آبادی، ۱۴۰۰: ۴۹).

ضعف ابراو تنها در برابر برادر خود نیست. او حتی در برابر دیگر شخصیت‌های داستان نیز، ضعیف و شکننده است.

زاری ذمه و ناله نفرین ابراو سودی نداشت. سالار عبدالله میان بال‌های بلند قبایش، مثل باشه‌ای دور سر او می‌چرخید و چپ و راست می‌نواختش. تسمه‌ی کمر سالار ضخیم و سنگین بود، و تن و بدن کوچک و لاغر ابراو فقط با یک تنبان، یک پیراهن و یک نیم تنه‌ی گشاد پوشانده شده بود. سالار عبدالله یکپارچه از تن و پیرهن در رفته و از یاد برده بود که ابراو هنوز پانزده سالش هم نشده است. پسرک را به ضرب تسمه و لگد و خوابگوشی کبود کرد. (دولت آبادی، ۱۴۰۰: ۴۲)

ابراو آن کودک ابتدای داستان، کودک ضعیف خانواده در زمانی که باید از محبت و سرپرستی پدر بهره‌مند می‌شد؛ تنها با جای خالی پدر روبه‌رو شد. جای خالی سلوچ باعث شده بود تا مادر خانواده سرپرستی را برعهده بگیرد. هرچند مرگان نمی‌توانست جای خالی سلوچ را پر کند اما؛ چه باید کرد. با غیبت سلوچ، طمع دست‌درازی بعضی از افراد روستا بر خانه سلوچ زیاد شد. یکی به بهانه طلبش می‌آمد. یکی می‌آمد تا مرگان را به گونه‌ای راضی کند، تا با او ازدواج کند. خانواده‌ی سلوچ، در معرض تمام خطرات بودند. عباس که مدتی شتربان سردار بود و بعد از اتفاقی که برایش افتاد؛ سردار دست‌مزد او را نادیده گرفت. طلبکاران به چند ظرف مسی مرگان چشم دوخته بودند. علی گناو، داماد خانواده‌ی سلوچ، از وضعیت بحرانی این خانواده استفاده کرد و هاجر دختر مرگان را تصاحب کرد. همه این اتفاقات و مشکلات مقابل چشمان ابراو نوجوان رخ داده بود. موهای سفید برادرش، جیب‌های خواهرش، تصاحب خورده اموال مرگان، جدال‌های بی‌امان برداش با او و... همه را ابراو دیده و شنیده بود. مشکلات خانواده سلوچ و آزاد بودن ابراو باعث شد تا او جلوتر از سنش، به پختگی و بلوغ برسد. مشکلات و

ناهنجاری‌های اجتماعی چنان او را بار آورده بود که، سبب شد؛ یک سری رفتارهای غیر منتظره و خارج از اقتضات سنش از او سر بزند.

ابراو از بلندی فریاد زد: - ورخیز خون به سرم دویده مادر! مخواه که بکشم. زیر این دندان‌های آهنی شرحه شرحه می‌شوی! مادر خاموش بود. کار او از کلام بر گذشته بود. حیرت و باورا جای آن نیست که آیا آدم شاخ درآورد؟ ابراو خود را به زیر انداخت و لب گودال، تقریباً، روی شکم خوابید و التماس کرد: -ورخیز! مادر من، ورخیز! مگذار دیوانه بشوم. من تو را می‌کشم مادر. من تو را می‌کشم! مادر سخنی نمی‌گفت. ابراو چون جانوری نعره کشید و خاک در چشم‌های مادر پاشید: -خیره! خیره! چرا مرا زبیدی؟! مرگان پلک بر هم زد. ابراو به روی رکاب پرید و بر صندلی جا گرفت و ناله تراکتور را درآورد. (دولت آبادی ۱۴۰۰:۳۴۱).

هورنای^۱ معتقد است که ریشه‌ی عصبیت را افرادی که در محیط کودک زندگی می‌کنند در او به وجود می‌آورند. یعنی با تحقیر و ترساندن، ظلم و اجحاف، زور گویی، سخت‌گیری، اعتماد به نفس و هسته‌ی وجودی او را سست و ضعیف می‌کنند. به نظر وی کودک به مرور و به طور طبیعی و ضمنی می‌فهمد که باید با اطرافیان خشن و ناهنجار خود مدارا کند. (اکبری، ۱۳۸۷:۱۹۹)

شخصیت ابراو در آخر داستان، به کل تغییر می‌کند. نوجوانی که تا دیروز رفتار تحکم‌آمیز دیگران، زندگی او را تحت تاثیر قرار داده بود؛ امروز به بلوغ رسیده که او به دیگران تحکم می‌کند. حتی با وجود سن کم، در برابر مردان روستا بی پروا رفتار می‌کند.

آستین‌ها بر زده و دست‌ها به خون آغشته، ابراو به درون آمد... از پی‌نگاهی که به چهره برافروخته کربلایی دوشنبه و رنگ پریده مادر گذراند، کله قوچ را مردانه به کنجی انداخت و کارد را از بیخ کمر کشید و برابر کربلایی دوشنبه، رو به دیوار ایستاد و کارد را به یک ضربه به دیوار فرو کوفت... لب خاموش از هم گشود و گفت: -وخیز از این خانه بیرون برو، کربلایی! ثقل کلام چنان بود که سماجت کربلایی دوشنبه در هم شکانده شد. (دولت آبادی، ۱۴۰۰:۳۲۶)

زندگی در شرایط سخت در روستای زمینج، سبب شد که شخصیت کودکانه ابراو تعالی یافته و تبدیل به مردی پخته و دنیا دیده شود. پختگی زود هنگام ابراو باعث شد تا او، با سن کم، شمایل و خلق و خوی مردان را پیدا کند، و در چشم مرگان در هیبت یک مرد ظاهر شود.

مرگان پسرش را حس می‌کرد. او را نمی‌دید، اما حسش می‌کرد. ابراو ایستاده بود. قد و بالایی پیدا کرده! صدایش هم -لابد- خشدار شده است؟ نمی‌دانست. مرگان نمی‌دانست. لابد ریش و سبیلش هم درآمده است... بالاخره مرگان یکی را به بلوغ رسانده بود. (دولت آبادی، ۱۴۰۰:۳۵۹)

شخصیت مارال

الف خلاصه داستان

مارال، دختر عبدوس و مهتاو و نامزد دلاور است. داستان از آنجا شروع می‌شود که مارال مادر خود را از دست می‌دهد و پدر و نامزدش نیز در این برهه در زندان محبوس هستند. او که در محله خود غریب است، تصمیم می‌گیرد به محله پدری خود، نزد

¹ Horney

عمه اش، در میان ایل میشکالی برود. در این مسیر پس از آن که با پدر و نامزدش در زندان ملاقات می‌کند؛ با آنها مشورت کرده و تصمیم خود را عملی می‌سازد. در مسیر رفتن و رسیدن به ایل میشکالی، سختی‌ها و چالش‌هایی را تحمل می‌کند و تنها همراه او نیز در این مسیر اسبش، قره آت، اسبی یکه شناس و چموش است که پیشکش دلاور، نامزدش است. سیر زندگی او به گونه ای-رقم خورده که دست قضا، او را از یک دختر نوجوان، تبدیل به زنی پخته و کامل کرده است. تمام رفتار و سکنات مارال زمانی که به خانه عمه‌اش می‌رسد، گویای این ماجرا است. او نیز زمانی که وارد خانه‌ی عمه‌ی خود می‌شود. برای کمک در امرار معاش خانواده کارهای مختلفی، نظیر درو کردن زمین‌های گندم و قالی بافی و خار کنی انجام می‌دهد.

ب تحلیل شخصیت مارال

جامعه‌ای که محمود دولت آبادی به تصویر کشیده، به این گونه است که درنگرش سنتی جامعه عشایری، زنان عموماً شهروندان درجه‌ی دو محسوب می‌شوند و حوزه کار و فعالیت آنها در حوزه شهری معمولاً به منزل، شوهر داری، بچه داری و پخت و پز محدود می‌شود. در جامعه قبیله‌ای زنان علاوه بر وظایف فوق در کارهای کشاورزی و دام پروری، یار و همراه مردان هستند. (فاطمی و...، ۱۴۰۱:۳۰۸)

حال شما جامعه‌ای را در نظر بگیرید که، زن چنین جایگاه و مقامی داشته باشد. رشد و تکامل زن در چنین جامعه‌ای به مراتب سخت‌تر خواهد بود. علی‌رغم بینش جامعه مرد سالارانه، زمانی که عبدوس حال متاومادر مارال را از او می‌پرسد؛ دولت آبادی این چنین بلوغ عقلی مارال را به تصویر کشیده است:

نه! مارال نمی‌توانست همه آنچه را که راست بود و روی داده بود، واگوی کند. ناخوشی که به جان گوسفندها ریخت، همه دار و ندار دلاور و عبدوس را همراه خود برد. خبر مرگ مهتاوم هم لابد برای عبدوس دشوار بود. با چه زبانی می‌توانش گفت؟ (دولت آبادی، ۱۳۹۳:۱۱)

شخصیتی که دولت آبادی در این جا از مارال رقم زده، به گونه‌ای است که بار مشکلات خانواده را خود به تنهایی به دوش می‌کشد. شخصیتی که فقط از یک مرد پخته و به کمال رسیده برمی‌آید. در جای دیگر کتاب مشاهده می‌کنیم، زمانی که مارال به سمت سوزن ده سفر می‌کند در راه به قهوه‌خانه‌ای می‌رسد که در آنجا با ماه درویش، (یکی از شخصیت‌های رمان که در ادامه‌ی داستان همسر شیدا، خواهر گل محمد و دختر عمه مارال می‌شود). برخورد می‌کند. ماه درویش مارال را تا سوزن ده، محل زندگی بلقیس همراهی کرده، و مسیر را به او نشان می‌دهد. در میان راه ماه درویش با این که مرد است در برابر مارال احساس ضعف می‌کند.

لیکن ماه درویش، این قلندر یکه گرد بیابان‌های خراسان، در کنار مارال، این دختر کرد که شاید بارها او را دیده به نظر بازانه در او نگریسته بود، احساس بیگانگی و غربت می‌کرد. بیگانگی و جدایی. و به هیچ فن و حقه‌ای نمی‌توانست خود را از بند این بیگانگی برهاند. دل به خودداری مارال باخته بود، نیز کسر شأن خود می‌دید که با زنی همراه باشد و نتواند با او هم کلام شود. این خواری و سرشکستگی بود؛ و می‌باید بر آب زد. (دولت آبادی، ۱۳۹۳:۴۰)

ماجرا به این جا ختم نمی‌شود؛ حتی مسابقه‌ای که میان مارال و ماه درویش شکل می‌گیرد؛ که پیروز این مسابقه مارال است، و این پیروزی سبب غرور او و سرشکستگی ماه درویش است.

قره آت کی به حریف میدان می‌دهد؟ مادیان کف می‌ریخت و می‌تاخت. سنگین می‌تاخت. رسیدن به قره -آت شدنی نبود، مگر این که مارال لگام بکشد...مارال نیز نتوانست غرور داشتن چنین اسبی را زیر پوست خود پنهان بدارد. (دولت آبادی، ۱۳۹۳:۴۰)

ماجرای شکوه و عظمت شخصیت تعالی یافته مارال، به اینجا ختم نمی‌شود؛ و حتی شخصیت‌های دیگر نظیر زیور، (همسر گل محمد، گل محمد پسر عمه مارال) نیز تصویری که از مارال در ذهنش دارد؛ تصور شخصیت کمال یافته و رنج کشیده‌ای است. مارال با نقل حکایت خود، وزن بیشتری در نظر زیور پیدا کرده بود و زیور دیگر به خود نمی‌دید که در مارال به دیده یک دختر نو رسیده نگاه کند. تصور زحمت و توان بردباری مارال، زیور را وا می‌داشت که حرمت بیشتری در دل خود را نسبت به او حس کند. (دولت آبادی، ۱۳۹۳:۴۹)

تأثیر شخصیت نویسنده بر شخصیت‌های داستان

دولت آبادی اکثر آثارش از دنیای پیرامون خودش است. نسخه شبیه شده اطرافش. شخصیت‌هایی می‌پروراند و خلق می‌کند که، با آنها دم خور است، آنها را می‌بیند و می‌شنود؛ با آنها خوابیده و برخاسته است. مگر نه اینکه کودکی و نوجوانی‌اش را در روستا گذرانده، پس مردماش را خوب می‌شناسد، غم و رنجشان، شادی شان را. کار بر روی زمین را بلد است، کشاورزی و چوپانی را می‌داند، چه بسا خودش این مشاغل را تجربه کرده است. می‌داند قنات چیست، بی‌آبی و بزم‌رگی چیست، از این رو چوپان را می‌شناسد، چوخایش را دوست دارد و می‌داند آسمان و ستاره چه ارج و قربی برای روستائیان دارد. با مرد روستا هم خانه است، زنش را می‌شناسد، کودکان بزرگ و بزرگان کودک برایش آشنایند، برای این همه آشنایی و با این همه آشنایی، پس چه بهتر شخصیت‌ها را از همان روستاها به عاریت بگیرد و می‌گیرد؛ و همین به عاریت گرفتن شخصیت‌ها است که خواننده با شخصیت‌های داستان‌های دولت آبادی هم دلی و هم ذات‌پنداری دارد؛ و این یعنی موفقیت نویسنده. (وردی پسند، ۱۳۹۶:۱۳۰)

طبق گفت و گوهایی که آقای دولت آبادی داشته اند، یکی از اعتقادات ایشان رشد و تربیت انسان در حین کار کردن است؛ و چون خود ایشان در دوران نوجوانی و جوانی بسیار کار کرده‌اند، و شغل‌های زیادی را تجربه کرده اند؛ کار را عامل تعالی بخش شخصیت انسان می‌دانند. در یکی گفت و گوهایشان ایشان اشاره می‌کند که:

(کار خیلی چیزها به من یاد داد) و اشاره می‌کنند که: (در قیاس بین کار کردن با نویسندگان بزرگ من

هنر را بیشتر از کار کردن یاد گرفته‌ام.) (درگاه اینترنتی ایسنا)

این جمله از سلوچ که: کار! کار! نان کار، نان زحمتکشی ست که به آدم جوهر می‌دهد. غیرت می‌دهد.

مرد است و کارش! (دولت آبادی، ۱۴۰۰:۱۴۹)

سلوچ بارها برای ابرو گفته بود: فقط وقتی مرد می‌تواند سرش را میان مردم بالا نگه دارد که تخت‌شانه هایش در کار عرق کند. دست که به شانه‌های مرد می‌کوبی، خاک باید از آن بلند شود! (دولت آبادی، ۱۴۰۰:۱۴۸)

تمام این صحبت‌ها اعتقاد نویسنده است، و صحبت‌های سلوچ و شخصیت ابرو بازتاب تفکرات و شخصیت نویسنده است. پس می‌شود گفت، آقای دولت آبادی، همانند مارال و ابرو، در دوران نوجوانی به پختگی رسیده است. یا بهتر بگوییم که: پختگی زود هنگام که در شخصیت ابرو و مارال وجود دارد؛ همان پختگی زود هنگام نویسنده است، که در شخصیت‌های

داستان بروز داده. رخ دادهای نا گواری که در ایام نوجوانی و جوانی نویسنده پدیدار شده، حتما باعث پختگی نویسنده شده است.

در دوره‌ای که من جوان بودم و استاد(!) می‌جویدم در حیطه ادبیات معاصر، دو نفر به نام و آواز بودند. اولی از نظر من دو-سه نقص عمده داشت، اول اینکه داستان‌نویسی نمی‌دانست و فاقد گوهر خلاقیت در داستان نویسی بود؛ دوم اینکه متظاهر بود و به آنچه بود و به آنچه هم که نبود، تظاهر می‌کرد و نکته سوم اینکه آنچه می‌گفت و عرضه می‌داشت برای من به عنوان جوانکی که از هفت سالگی مجبور بودم برای درآوردن نان و آب خودم کار بکنم و هنوز هم گرفتار سقفی برای خوابیدن و بسیاری مسائل دیگر بودم جاذبه و صداقت نداشت. (دولت آبادی، ۱۳۹۵:۴۶)

نویسنده‌ی داستان، در یکی از یادداشت‌هایی که در کتاب نون نوشتن نوشته است اشاره می‌کند؛ خبر بیماری سرطان برادرش و خبر مرگ آن را تنها او می‌دانسته. صحنه‌ای که ما در کتاب کلیدر، در شخصیت مارال با آن برخورد می‌کنیم. مارال نیز تنها کسی بود که خبر مرگ مادر را می‌دانست و این خبر را تنها در سینه‌ی خود حفظ کرده بود.

در سال ۴۶-۴۷ بود که برادرم نورالله - برادری که چهار سال از من کوچکتر بود و تازگی دختری را نامزد کرده بود- جوان مرگ شد. موضوع این جوانمرگی و دوران قبل از آن و این که فقط من بودم که خبر از بیماری سرطان و لاجرم مرگ حتمی او داشتم، خودش سوگ نامهای است که باید روزگاری به عنوان یکی از گرداب‌های رنج زندگانی ام بنویسمش..... یادم رفت بگویم که یکی دیگر از برادرهایم به نام علی دارای زن و چهار فرزند، در سال ۵۱-۵۰ به علت تصادف فوت شد. (دولت آبادی، ۱۳۹۵:۵۰)

چه طور بتوانم فراموش کنم آن زیباترین دختری را که در ته کوچه ما مثال یک گل بود و مرد؟ همچنین چه طور بتوانم از یاد ببرم آن برادر کوچک و زیبایم را که یک پر گل می‌مانست و طوری مرد، یعنی چنان به سرعت مرد که احساس تعجب من کمتر از اندوه و غم و دردی که بر روحم هجوم آورده بود، نبود. او نامش اصغر بود و سه ساله بود و پیش از غروب که من از بیابان برگشتم دیدم که در خانه مان مجلس عزاست از بابت مرگ آن برادرم که مثل قند شیرین بود. (دولت آبادی، ۱۳۹۵:۹۴)

بلوغ شخصیتی در اسطوره‌های ایرانی

بلوغ و تعالی شخصیت نوجوان فقط مختص شخصیت‌های کتاب‌های محمود دولت آبادی نیست. چنان که در اسطوره‌های ما نیز قهرمانان داستان از سن نوجوانی بالغ می‌شدند و پای در عرصه‌ی نبردهای سنگین می‌گذاشتند. به گونه‌ای که نبرد عامل پرورش استعدادها ذاتی آن‌ها بود. مقوله‌ی نبرد در اسطوره معادل مقوله‌ی کار در رمان‌های محمود دولت آبادی است. البته درست است که عالم اسطوره، خارج از نظام علی و معلولی و منطقی این جهانی است ولی، اسطوره زبان نمادین است و روی سخن نیز نماد است.

در داستان رستم و سهراب در شاهنامه، فردوسی در ابیاتی به صورت مستقیم اشاره می‌کند که سهراب در همان سنین کودکی و نوجوانی، آهنگ چوگان و تیر اندازی می‌کند و حتی نبرد او با پدرش رستم در سن نوجوانی او بوده است.

چو سه سال شد ساز مردان گرفت به پنجم دل تیر و چوگان گرفت

چو ده سال شد زان زمین کس نبود که یارست با او نبرد آزمود

(کزازی، ۱۳۹۹، ۱۱۷)

زمانی که سهراب به دست رستم کشته می‌شود به او چنین می‌گوید:

توزین بیگناهی که این گوژپشت مرا بر کشید و به زودی بکشت
به بازی به کوی اند همسال من به ابر اندر آمد چنین یال من
(کزازی، ۱۳۹۹، ۱۴۸)

ماجرای رستم نیز به همین گونه است. او نیز در سن خردسالی که به تعبیری می‌توان گفت در سن نوجوانی پای در میدان
نبرد گذاشت و نبرد او را به تکامل و بلوغ رساند.
ماجرای او در شاهنامه چنین آمده که زال به او می‌گوید:
تو را نوز پورا! گه رزم نیست؛ چه سازم؛ که هنگامه ی بزم نیست.
هنوز، از لبت، شیر بوید همی؛ دلت ناز و شادی بجوید همی.
(کزازی، ۱۳۹۹، ۴۱)

در جای دیگر نیز، زمانی که بزرگان ایران برای زال نامه می‌فرستند می‌گویند:
تو، با رستم شیر نا خورده سیر میان را ببستی چو شیر دلیر؛
(کزازی، ۱۳۹۹، ۵۶)

این ابیات از شاهنامه، همه مصداقی برای تاثیر کار تلاش، بر شخصیت انسان است. در شاهنامه، میدان نبرد صحنه تکامل
شخصیت پهلوانان است؛ همان طور که در عالم واقع در رمان‌های محمود دولت‌آبادی کار کردن، صحنه تکامل شخصیت‌های
داستان است.

نتیجه‌گیری

شخصیت پرورش یافته‌ی ابرو و مارال، یک امر کاملاً طبیعی است؛ زیرا نوجوان روستایی و ایلپاتی در سنین نوجوانی زمام
اموری نظیر چوپانی و کشاورزی و... را بر عهده می‌گیرد که عامل پرورش حس مسئولیت‌پذیری در او، و پختگی و بلوغ او در
سن نوجوانی می‌شود. از آن جا که نویسنده ایام نوجوانی خود را در روستا زندگی کرده، توانسته به خوبی این شخصیت‌ها را
شناسایی کند و بپرواند. وجه اشتراکی که می‌توان بین ابرو و مارال و نویسنده در نظر گرفت؛ رسیدن به پختگی در نوجوانی
است. این به دلیل آن است که هر سه در محیط روستایی و عشایری بزرگ شده‌اند و رنج و مشکلات اطراف خود را چشیده‌اند.
در این جا می‌توان گفت، شخصیت‌هایی که نویسنده تعریف کرده است با توجه به شناخت خوب نویسنده از مردمان روستایی و
عشایری، شخصیت‌های رنج دیده و پخته‌ای هستند. این شخصیت‌ها علاوه بر این که ویژگی‌های مشترکی با نویسنده دارند؛
نویسنده پختگی خود را در آن‌ها بازتاب داده است. هرچند شخصیت ابرو و مارال به دلیل روستایی و عشایری بودن پخته و
تعالی یافته است، اما از پختگی شخصیت نویسنده تأثیر پذیرفته‌اند و نویسنده نقصان‌هایی را که در شخصیت‌های آن‌ها دیده
بود با وجوه متمایز شخصیت خود اصلاح کرده است. نویسنده شخصیت‌های رنج دیده‌ی روستایی و عشایری را در رمان آورده تا
در این خلال، افکار و عقاید خود را در قالب این شخصیت‌ها به عرصه‌ی نمایش بکشاند.

منابع و مأخذ

۱. اکبری، ابوالقاسم، (۱۳۸۷)، مشکلات نوجوانی و جوانی، تهران، نشر رشد و توسعه.
۲. دولت آبادی، محمود، (۱۳۹۳)، کلیدر، تهران، نشر فرهنگ معاصر.
۳. ----- (۱۳۹۵)، نون نوشتن، تهران، نشر چشمه.
۴. ----- (۱۴۰۰)، جای خالی سلوچ، تهران، نشر چشمه.
۵. دستاران، ساره. (۱۳۹۶). با محمود دولت آبادی در ۷۷ سالگی، www.isna.ir.
۶. کزازی، میر جلال الدین، (۱۳۹۹)، نامه‌ی باستان، تهران، نشر سمت.
۷. فاطمی، مرضیه سادات، نصر اصفهانی، محمد رضا، شریفی ولدانی، غلامحسین، (۱۳۹۹)، نقد جایگاه اجتماعی_فرهنگی زن در رمان کلیدر، متن پژوهی ادبی، دوره‌ی ۲۶، شماره ۱، ۹۲.
۸. نصر اصفهانی، محمد رضا، شمعی، میلاد، (۱۳۸۶)، تحلیل عنصر شخصیت در رمان جای خالی سلوچ اثر محمود دولت آبادی، زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال پنجم.
۹. وردی پسند، زیبا، (۱۳۹۶)، بررسی شخصیت در رمان جای خالی سلوچ، ماهنامه‌ی پژوهش ملل، دوره‌ی دوم، شماره‌ی ۲۳.